

بنام خداوند بخشنده مهربان

نمایشنامه کودک

دخترک و جنگل پرماجرا

نویسنده

حمزه حمید

پاییز ۱۳۹۳

{هرگونه استفاده از متن منوط به اجازه نویسنده می باشد ۰۹۳۹۶۹۵۰۱۴۰}

{ همه بازیگران از انتهای سالن وارد شده و با همدیگر این شعر را میخوانند }

{ صدای ریتم خالی ، پرکاشن ، بدون آکورد }

آی قصه آی قصه آی قصه قصه قصه

آی قصه آی قصه یه قصه بی غصه

آی قصه آی قصه آی قصه قصه قصه

آی قصه آی قصه یه قصه بی غصه

{ آغاز موزیک با ملودی بسیار شاد }

سلام سلام بچه ها فوش اومدین به اینجا

دفترا و پسرها چطوره حال شما

ما میوهونای جنگل نه بدجنس نه تنبل

ز رنگیم و خوشمالمیم فوش قلبیم و پرکاریم

{ انجام حرکات متمد بهمراه ریتم بر روی سن }

{ ادامه موزیک با ملودی بسیار شاد }

ما برای شماها ماجرایی فوش داریم

چون شما بچه ها رو از دل وجون دوس داریم

قصه جنگل ما قصه ای خوب و زیباست

پس خوب اونو گوش کنید غم رو فراموش کنید

قصه دیو گنده ، قصه جادوگر بدجنس ، قصه روباه مکار ، قصه فرس پرکار ، بشیم همراه میمون ، تا پری مهربون

آی قصه آی قصه آی قصه قصه قصه

آی قصه آی قصه یه قصه بی غصه

آی قصه آی قصه آی قصه قصه قصه

آی قصه آی قصه یه قصه بی غصه

{ پایان موزیک با ریتم خالی ، پرکاشن ، بدون آکورد }

{ در پایان هر اپیزود ۲ دلک و وارد صحنه شده و بازی بی کلامی را انجام داده و دکور را تخییر میدهند }

اپیزود اول : میا ط خانه مادر بزرگ

{ ورود دلچسب ها و انجام بازی بی کلام }

{ صحنه ابتدایی میا ط خانه ای سنتی را نشان میدهد . در گوشه میا ط درخت سیب و در گوشه ای دیگر باغچه کوچکی از گل قرار دارد که مادر بزرگ مشغول آب دادن به گلهاست . در وسط صحنه تفتی برای نشستن قرار دارد و مهشید را میبینیم که با عروسی در دست در حال لی لی کردن است }

مهشید : آگه مثل همیشه فرسی فوبی باشی به مامان بزرگ میگم امشبم واسمون یه قصه قشنگی تعریف کنه

آفرین به تو فرسی کوچولو ، مادر بزرگ ، مادر بزرگ ؟

مادر بزرگ : جان مادر بزرگ

مهشید : داری پکار میکنی ؟

مادر بزرگ : دارم این گله رو هرس میکنم و بهشون آب میدم

مهشید : گله رو آب میدی ؟ توی شب ؟ چرا توی روز بهشون آب میدی ؟

مادر بزرگ : عزیز دلم ، وقتی توی شب گله رو آب میدی ، اونا بهتر و بیشتر سیراب میشن و آب بیشتری رو جذب میکنن و به فودشون میگیرن

مهشید : اوهوم ، که اینطور ، پس منم از این به بعد فقط توی شب به گله آب میدم

مادر بزرگ : الهی قربون تو دفتر فوب بشم ، بیا ، بیا کمک مادر بزرگ کن بلند شه و بریم روی تفت بشینم که از کمر افتادم

مهشید : چشم

مادر بزرگ : مهشید جون ، توی یفچال یه کاسه انار دون کرده با گل پر گذاشتم واسه تو ، پاشو ننه ، پاشو برو بیار و بفور عزیزم

مهشید : چشم مادر بزرگ

مادر بزرگ : چشمت روشن دفترم

مهشید : مادر بزرگ ، من و فرسی امروز درس هامون رو خوندم ، تکالیفمونم انجام دادیم و آماده ایم که مثل همیشه یه قصه قشنگ واسمون تعریف کنی

مادر بزرگ : به به به به ، آفرین دفترم ، یه بچه فوب باید همه کاراش و برنامه هاش بموقع و به اندازه باشه

مهشید : یعنی چی مادر بزرگ ؟

مادر بزرگ : یعنی اینکه هرکاری رو باید توی زمان خودش انجام داد ، بازی و گردش بوقت خودش ، استراحت بوقت خودش ، درس و کلاس بوقتش ، انجام دادن تکالیف بموقع خودش ، به بچه زنگ ، بچه ای که همیشه مرف بزرگترش رو گوش کنه و به بزرگتر از خودش احترام بزاره ، اینجوری همیشه فدا دوستون داره و بهتون کمک میکنه

مهرشید : منم قول میدم همیشه بچه خوب و مرف گوش کنی باشم ، بابا و مامان رو اذیت نکنم

مادر بزرگ : الهی من قربون تو دفتر بشم ، تو پری مهربون منی

مهرشید : مادر بزرگ ، چرا همیشه به من میگی تو پری مهربون منی ؟

مادر بزرگ : پری مهربون اسم یه فرشته خوب فداست ، خیلی زیباست و خیلی مهربونه ، همیشه و همه جا به

دیگران کمک میکنه ، که من از مادرم و اونم از مادرش قصه هاش رو شنیدیم و باهاش خاطره داریم

مهرشید : قصه پری مهربون ؟

مادر بزرگ : آره عزیزم قصه پری مهربون

مهرشید : مادر بزرگ پری مهربون کجاست ؟ کجا زندگی میکنه ؟

مادر بزرگ : { بافنده } ای مادر ، توام سوالاتی میپرسی ، پری مهربون توی یک جنگل بزرگ کنار شهر قصه هاس

مهرشید : { با تعجب } ولی بابایی میگه سراغ پری مهربونی رو باید از تو موزه بگیری

مادر بزرگ : { با فنده } پدرت سر به سرت گذاشته عزیزم

مهرشید : مادر بزرگ قصه پری مهربون رو واسم تعریف میکنی ؟

مادر بزرگ : بله که تعریف میکنم دفتر نازم

مهرشید : { بافوشمالی بلند شده دست دور گردن مادر بزرگ میگذازد }

مادر بزرگ دونه به دونه مادر بزرگ قصه می فونه

مادر بزرگ برکت فونه مادر بزرگ چراغ فونه

مادر بزرگ خودش می دونه مادر بزرگ مهربونه

مادر بزرگ خوب و عزیزه فداش بشم ریزه به ریزه

مادر بزرگ : ممنونم دفتر گلم ، خیلی خوب ، خوب گوش کن ، یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود ، غیر از هدای

مهربون هیچکس نبود ، پشت اون کوه بلند ، بعد اون دشت بزرگ ، بیرون شهری قشنگ ، جنگلی بود عجیب ،

اسم این جنگل ما بود ، جنگل پرمایرا (موزیک و تاریکی)

{ صمنه به فاصله کوتاهی خاموش و روشن میشود }

{ موزیک ، ورود دلک ها ، انجام بازی بی کلام ، تغییر دکور }

اپیزود دوم : جنگل (خانه میمون)

میمون : یوهووو ، سلام دفتر جون ، نشی یوقتی میرون ، منم که خیلی شیطون ، توام کوپولوی گلگون ، حالت چطوره دفتر جون

مehشید : ت ت تووو کی هستی ؟

میمون : من کی هستم ؟

مehشید : (با سر اشاره میکند) اوهوووو

میمون : آفه چطور منو نمیشناسی دفتر جون ؟ غصه نفور ، میگم بهت ، گوش کن به من ، گوش کن به من

میمونک قشنگم تیز و زیر و زرنگم

سریع و بازیگوشم قوی ام و باهوشم

موز میخورم همیشه بی موز هرگز نمیشه

فونه م کجاست ؟ تو بیشه بالای درخت همیشه

میمونک قشنگم تیز و زیر و زرنگم

سریع و بازیگوشم قوی ام و باهوشم

میمون : فب فب فب فانم کوپولو ، مالا بگو ببینم اسم شما چیه ؟

مehشید : اسم من مehشید

میمون : به به ، مehشید جون ، چه اسم قشنگی ، راستی ، نگفتی اینجا چکار میکنی

مehشید : من ؟ من خواب بودم ، بعد بیدار شدم دیدم که اینجا ، میشه به من کمک کنین و بگین اینجا کجاس

میمون : اینجا ، فب معلومه ، جنگل شهر قصه هاس { افکت صدای مادر بزرگ را میشنویم که پری مهربون ... }

مehشید : آقا میمونه ، شماها اینجا چطوری زندگی میکنین ؟

میمون : به سفتی ههههههههههه

مehشید : یعنی چی ؟ زندگیتون خیلی سفته ؟

میمون : نه دفتر جان ، هرکسی یک سرنوشت و زندگی داره و اینکه قطعا هر زندگی پستی و بلندی داره ، مهم اینه

که ما راه درست رو انتخاب کنیم ، وقتی راه درست رو بری میتونی برامتی از سفتی ها عبور کنی ، و اینو همیشه

یادت باشه ، هر شکست آغاز راه یک موفقیتیه ، باید استفاده کرد ، ماهم که فدارو شکر ، زندگیمون فوب میگذره

مەشید : این مرفها رو مادربرگ منم همیشه میگه

میمون : به به ، چه مادربرگ فوبی ، البته همه ی مادربرگ ها خوب فووبون ، ولی فب اینم بگم که فقط به

مقدار توی پاییز و زمستون زندگی واسه میوونا سفت میشه

مەشید : ولی ، ولی الانم که فصل پاییزه

میمون : { شعر پاییز رو بصورت رپ میخواند }

گوش کن گوش کن گوش کن گوش کن فصل پاییزه

چیک چیک چیک بارون داره میریزه

بارون بارون بارون بارون بارون تماشا داره

آفتاب میشه بعد از بارون بازه فردا دوباره

پاییز پاییز پاییز الان فصل پاییزه

کم کم دیگه برگ درختا هم باید بریزه

بارون میباره نم نم یوقت زیاد یوقت کم

هوا به فرده سرده ، برگ درختا زرده

میمون : فب دیگه دفتر جون ، من دیگه باید برم دنبال غذا ، با من کاری نداری ؟

مەشید : راستی ، آقا میمونه پری مهربونم اینجا زندگی میکنه

میمون : بله که اینجا زندگی میکنه

مەشید : ای جان ، چقدر فووووب

میمون : فب یعنی اینقدر فوشمالی داشت ؟

مەشید : آفه تو که نمیدونی من چقدر پری مهربون رو دوس دارم ؟

میمون : هه زحمت کشیدی ، اینجا همه پری مهربون رو دوس دارن

مەشید : آقا میمونه ، میشه به من به کمی بکنین

اپیزود سوم : خانه دیو

{ صمنه تاریک شده ، فضا ترسناک میشود ، افکت های جنگل شنیده میشود،دفتری با تعجب از فضا و کمی ترس وارد میشود و صمنه را نگاه می اندازد ،بعضی از وسایل او را خندان و بعضی او را متعجب میکند ، که دیو از در خانه اش را باز کرده و از پله پایین می آید و مهشید با دیدن او بیغ (نان میرود پشت سنگی پنهان میشود)

دیو : کی اینجااست ؟ گفتم کی اینجااست ؟ کی بدون اجازه اومده تو فونه من ؟ آهااااااااای ، هرکی هستی فودتو نشوون بده ، {با فنده} اگه اومدی دزدی کنی باید بگم بد جایی رو انتفاب کردی ، {عصبانی} آهااااااااای {بو میکشد} هان ؟ هان ؟ هاااااان ؟ بوی آدمیزاد میشنوم ، آره درسته بوی آدمیزاده ، {عصبانی} کجااااایی {میرود به خانه چاقو و چنگال بزرگی میاورد} هر کجا هستی بیا بیرون ، فوب موقعی اومدی ، فیلی وقته که یه غذای درستی نفوردم { مهشید مشره ای را میبیند و از ترس بیغ میزند که دیو او را میبیند} ها ها ها ها پیدات کردم ، { متعجب } هووووو ؟ { با ادا و تمسفر } یه دفتر کوچولووو

مهشید : { با ترس } س س س س س سلااااا

دیو : { فشن } تو کی هستی ؟

مهشید : { با ترس } سلام کردم

دیو : { عصبانی } گفتم تو کی هستی ؟ اینجا چکار میکنی ؟

مهشید : { ترس } من مهشیدم ، { تاکید } ولی مامان بزرگم همیشه میگه جواب سلام واجبه ها

دیو : چرا بدون اجازه اومدی تو فونه ی من ؟

مهشید : فونه ی شما ؟ اما من ، اما ، اصلا نه میدونم اینجا کجاست و نه اینکه شما کی هستین

دیو : { تمسفر } ها ها ها ، من کی هستم ، من کی هستم ؟

مهشید : { با سر اشاره میکند } اوهوم اوهومووو

دیو : پس فوب گوش کن

{ با ادا و به مانند یک دیو به آوانسن آمده و با نگاهی به تماشایی ها و گهگاه به مهشید شعرش را میخواند }

من دیوی ناشناسم ساده و بی کلاسم
 هیچی تو کله ام نیست من دیوی بی مواسم
 آره من دیوی آس و پاسم
 دارام دیریم دارام رام میرم به خوردن شاه
 هیگل من بزرگه دماغ من چو گرگه
 آخ جون چقدر کوچولو موچولو اینجاست ، بخورم بخورم بخورم
 من دیوی بی قرارم زور زیادی دارم
 تو جنگل و کوه و دشت چه روز چه شب زخم گشت
 از کوره زود در میرم با همه چیز ور میرم
 سنگ رو بده به دستم تا بدونی کی هستم

{ سنگی که مهشید پشتش پنهان شده را بلند کرده و میخواد پرتش کند که مهشید جافالی میدهد }

مهشید : {عصبانی} خیال کردی ، منم اونقدرها بی دست و پا نیستم که فکر کردی ها
 دیو : {تمسخر} هه هه هه بین کار من به کجا رسیده که این دفتر میخواد جلو من قدرت نمایی کنه
 مهشید : تو نه تنها به دیو گنده و بی کلاسی ، بلکه به دیو خود فواه و مغرور هم هستی ، که این اصلا فوب نیست
 دیو : { با ریتم میگوید } دیوی که خودفواه نباشه ، گنده و بدجنس نباشه که دیو نیست
 مهشید : { دست به کمر و عصبانی } پس چیه ؟
 دیو : { با ریتم } دیو نماس
 مهشید : { با ریتم } سینماس ؟
 دیو : { با ریتم } نه دفتر ، دیو نماس
 مهشید : نفیرم ، اصلا هم اینطور نیست ، من خودم به خانم دیوه میشناسم که خیلی هم مهربونه
 دیو : چی ؟ خانم دیوه ؟ کو کجاست ؟ نشوونم بده
 مهشید : ااا نشونت بده که بعدش منو بخوری ؟
 دیو : نشونمم ندی باز میخورمت { میروم سمت مهشید و او را دنبال میکند ولی نمیتواند او را بگیرد }

مehشید : آقا دیوه ، من اصلا فوشمزه نیستم ، گوشتم تلخ ، یعنی اصلا گوشت ندارم ، همه ش استفونم
منو بفوری استفون توی گلوت گیر میکنه و ففه میشی ها

دیو : من یه هفته س چیز ی نفوردم ، یک هفته ، پس واسم فرقی نمیکنه ، تلخ باشی ، ترش باشی یا که شیرین

مehشید : ای وای ، کمکم کنین ، کمک ، کمک ، کسی اینجا نیست ؟ پری مهربون کمک

دیو : {عصبی} چیبیی ؟ پری مهربون ؟ اسم این موجود بدجنس و مسفره رو جلوی من نیا

مehشید : چرا ؟ ولی پری مهربون که بدجنس و مسفره نیست ، خیلی هم فوبه

دیو : واسه من همه ی میوونات بد و مسفره هستند ، دیگه هم طاقت ندارم ، الان فوتت میکنم که سرخ بشی ،

جزاله بشی ، بعدشم یه لقمه پیت میکنم ، هوووووف هوووووف،هان ؟ چرا نمیسوزی ؟ مگه میشه ؟ هوووووف

مehشید : هااا هاا هاا ، هاا ها؛دیدی ؟ دیدی یه دیو گنده و بی مصرف هستی ، فوت هاتم دیگه قدرتی نداره

دیو : {مایوس} من خیلی وقته غذا نفوردم ، متما واسه ی اونه که فوتم اثر نداره {ناراحت مینشیند}

{مehشید شیشه عمر دیو را که به فانه اش آویزان است میبیند و برش میدارد }

مehشید : این دیگه چیه ؟ مقدر قشنگه

دیو : نه نه نه ، به اون دست نزن ، اون که وسیله بازی نیست ، اون شیشه ی عمر منه

مehشید : آهان ، شیشه عمر دیوه ، پس شیشه عمر دیو حقیقت داره ، یعنی الان زندگی تو دست منه

دیو : {رنگ عوض میکند} ببین دفتر جون ، من داشتم باهات شونی میکردم ، من اصلا آدمیزاد نمیفورم

مehشید : الکی نگو ، تو میخواستی منو بفوری ، الان که شیشه عمرت دست منه داری این مرفا رو میزنی

دیو : اسمت چی بود دفتر جون ، اسمت اوووووم

مehشید : مehشید

دیو : آهان مehشید ، ببین مehشید خانم ، رو پیشونی من نوشته که باهاس دیو باشم ، نمیتونم با فرشته و پری

باشم ، اگه متی عاشق اونا باشم،ولی این مرفهارو قبول ندارم، چون من پری مهربون (و خیلی دوس داشتم ، خیلی

مehشید : {تمسخر} یعنی آقا دیو گنده ، عاشق پری مهربون بوده ؟؟ { میفندد}

دیو : آره ، خیلی خاطرش رو میخواستم

مehشید : فب پس چرا تنهات گذاشتی ؟

دیو : من تنهات نذاشتم ، ولی چون دیو بودم نمیتونستم کنارش بمونم ،خیلی دنبال چاره میگشتم تا اینکه یه

روز یه ناشناس اومد و گفت باید صد سال توی جنگل شهر قصه ها بمونم ، اونوقت بعد صد سال میتونم برگردم

و با پری مهربونی ازدواج کنم ، ولی صد سال داره تموم میشه و هرگز اونو ندیدم ، الانم تنهای تنهام حالا اگه تو

شیشه عمر منو ببری من نمیتونم زنده بمونم

مہشید : یعنی تو با کسی جنک نداری ، کسی رو نمیفوری ؟ میووناتو نمیکشی ؟

دیو : فب معلومه که نه

مہشید : اصلا چرا به تو میگن دیو ، چرا اسم دیو رو روی تو گذاشتن ؟

دیو : دفتر جون! آگه دیوی تودنیا نباشه؛ دیگه مردم رو با چی بترسونن؛ دیگه آدمآ گناہشون رو گردن کی بندازن ؟

مہشید : تو درست میگی آقا دیوہ ، این روزا آدمآ عادت دارن کارای بدشون رو گردن بقیہ بندازن

من شیشہ عمر تو رو برمیگردونم ، ولی باید یہ قولی بدی

دیو : باشہ ؛ هر چی باشہ قول میدم

مہشید : باید قول بدی متی بعد از صد سال کسی رو نفوری و میوونات رو اذیت نکنی

دیو : باشہ قول میدم ، مالا شیشہ عمرمو بده

مہشید : یہ کمکی هم باید به من بکنی ، راه فونہ پری مہربون رو نشونم بدی

دیو : فیلی فب ، اونجا رو ببین ، اون درفتای بزرگ رو میبینی ؟ فونہ ی پری مہربون از اون طرفہ

مہشید : ممنوم آقا دیوہ ، بیا اینم شیشہ عمرت ، مالا منم به جبران کار تو میفوام (راه فونہ خانم دیوہ رو)

نشونت بدم ، از این طرف کہ بری میرسی به فونہ ی آقا میمونه و بعد از اون میتونی به فونہ خانم دیوہ برسی

دیو : ممنونم ازت دفتر مہربون ، مراقب فودت باش

مہشید : توام مراقب فودت باش آقا دیو مہربون ، فداافظ

{ صمنہ با فاصلہ کوتاہی خاموش و روشن میشود }

{ موزیک ، ورود دلہک ہا ، انجام بازی بی کلام ، تغیر دکور }

اپیزود چهارم : خانه روباه

{ روباه که خیلی گرسنه س ، در گوشه ای خوابیده، دفترک با خوشمالی وارد صحنه شده و ، سپس روباه با حالتی خسته بلند شده و با مهشید روبه رو میشود ، با تعجب به دورش میچرخد }

روباه : { قبل از ورود مهشید } وای خدا جون ، مردم از گشنگی ، دیگه طاقت ندارم ، همه ی میوه‌نات با سواد شدن ، تبلت دارن ، اونترنت و واس تاپ دارن ، فیس بوق دارن ، دیگه گول نمیخورن ف پکار کنم فدایا

روباه : هان ؟ هان ؟ این دیگه کیه ، تو اینجا پکار میکنی دفتر جون ؟

مهشید : سلام آقا روباهه ، من مهشیدم ، دنبال پری مهربون میگردم

روباه : علیک سلام خانم مهشید ؛ خیلی خیلی خوش آمدین ، صفا آوردین ، خانه خودتان است مهشید : ممنونم آقا روباهه ، میشه من اینجا کمی استراحت کنم ؟ آفه خیلی خسته شده

روباه : بله بله ، چرا نمیشود دفترم ، بمانید ، استراحت کنید

مهشید : وای ممنونم ، چه روباه خوبی ، من فکر میکردم روباه همیشه میله گر و مکاره

روباه : دقت نکن به این افکار ، مردم همیشه مرفهای زیادی میزنند ، شما به هر مرفی گوش ندهید

مهشید : آقا روباهه ، میشه واسم کمی آب بیاری ، خیلی تشنه م

روباه : با کمال میل دفترم ، آبم میاورم {به آوانس اومده و با خوشمالی} کاش از خدا چیزدیگه ای میخواستم

{ به گوشه صحنه رفته ؛ ابتدا دو لیوان شربت می آورد و پشتش را به ما میکند ؛ بشکلی که تماشاچی ها او را نمی بینند از صندوقچه اش شیشه دارویی در آورده و در آب مقداری ریخته که مهشید را بیهوش کند؛ از اونجایی که مهشید بهش اعتماد نداشته ، او را تعقیب کرده و متوجه میشود }

روباه : بفرمایید ، بفرمایید ، این هم شربت از بهترین گلها فنک برای دفتر گلم ، بنوش عزیزم ، فنک و گوارا

{ مهشید که میخواهد لیوانها را جابجا کند، به دروغ مواسش را پرت کرده و لیوانها را جابجا میکند }

مهشید : این چه صدایی بود آقا روباهه ، نکنه دیو گنده اومده دنبالم ؟ آفه من از دستش فرار کردم

روباه : {باترس} چی دیو ؟ مگر دست خودش میباشد ، نترس دفتر جان ، چیزی نیست ، بنوش عزیزم ، بنوش

{ لیوانها را برداشته و با خیالی راحت میخورند و روباه با خوشمالی روبه تماشاچی ابرو بالا می اندازد و ادار دارد }

مهشید : آقا روباهه ، شما با پری مهربون دوست هستین ؟

روباه : اووووه ، بله بله دفترم ، او دوست فوب ماست ، من همیشه به اون در کارها یاری میدهم

مهشید : واقعا ؟ ولی من اصلا فکر نمیکنم اینجور باشه

روباه : { بالای سکوی گوشه صحنه می‌رود } بله دفترم، من نه تنها به پری مهربان، بلکه به همه موجودات جنگل یاری داده و آنها را راهنمایی میکنم و راه درست شکار کردن را به انها یاد میدهم. آنها مرا به دانایی و باهوشی میشناسن
مehشید : خیلی خوبه ، ولی فب چرا شکار کردن ؟

روباه : فب معلومه دفترم ، اینجا هرکسی برای ادامه زندگی باید از دیگری بگذرد تا بتواند گرسنگی اش را رفع کند
مehشید : شما خیلی مهربونید آقا (روباهه) ، وقتی پری مهربون رو دیدم ، بهش میگم که چقدر کمک کردین پس آقا (روباهه) ، میشه راه فونه پری مهربون رو نشونم بدین

روباه : بله که راه رو نشونت میدم دفترم ، فونه پری مهربون از این طرفه ، ولی بدون اینکه استراحت کنی امکان نداره بزارم که بری ، اول استراحت

مehشید : ممنونم جناب (روباه) { موزیک آغاز شده و (روباه از بالای سکو پایین پریده و با ادا شعرش را میخواند }

روباه پر توانم شادم و مهربانم
دم بزرگی دارم کار به کسی ندارم
کمک کنم تو پیشه چه روز چه شب همیشه
به میوه‌نات جنگل { ریتم قطع شده } تا مشکلتشون حل بشه
من همیشه می خواستم پر زور و بازو باشم
دست به سینه، سر پایین در خدمت میوه‌ناشم
روباه‌ها مهربونن قدر همو میدونن
تو موقع سفتی ها راه درستو میدونن

روباه : وای ، وای فداجون ، من چرا اینجور میشم ، نفسم داره میگیره ف ففه شده
مehشید : خوبت شد (روباه بدجنس ، مقتله ، فکر میکنی ندیدم توی شربت دارو ریفتی تا منو بیهوش کنی بعدشم منو توی دام خودت بندازی و منو بفوری ، هیچوقت یادت نره ، به هرکس بدی کنی ، بدی میبینی
روباه : ای دفترک شیطان ، مگه دستم بهت نرسه

مehشید : { تمسفر } من همه میوه‌نات رو (راهنمایی میکنم) ، تو اگه راست میگی سعی کن خودتو (راهنمایی کنی)، حالا خوب گوش کن من (راهنمایی میکنم) ، هیچوقت کسی از راه کج و اشتباه ، راه دروغ و میله به هدف نمیرسه
فهمیدی (روباه مکار) ؟ الانم تنهات میزارم ، تا یاد بگیری دیگه هیچوقت کسی رو فریب ندی
روباه : نه ، منو تنها نزار ، خواهش میکنم

مehشید : فدافظ آقا (روباهه) ، در ضمن وقتی که حالت خوب شد ، یادت باشه پنیر اون زاغک بدبخت رو پس بدی
روباه : خواهش میکنم ، پس میدم ، پنیرشم پس میدم ، منو تنها نزار!!!!!!))))))

اپیزود پنجم : خانه جادوگر

{ صمنه تاریک است ، افکت صدای جنگل در شب ، باد و سرما ، زوزه گرگ ، موزیکی وهم آور }

مehشید : وای خدا جون ، این جا چرا اینجوریه ؟ چرا همه چیز سیاه و فشرکیده شده ، آسمون که ابری نیست ، پس

چرا صدای رعد و برق میاد ؟ وای ، نمیدونم چرا اینقدر سردم شده

{ صدای فنده جادوگر که از بیرون صمنه شنیده میشود کل فضا را پرمیکند }

مehشید: تو کی هستی ؟ کجایی ؟

جادوگر : ای دفترک نادون ، با پای خودت اومدی تو جنگ من

مehشید : من از تو نمیترسم ، یعنی از هیشکی نمیترسم

{ جادوگر جaro بدست از سمت راست سوار بر تخته ای وارد صمنه میشود ، گویی در هوا معلق است }

جادوگر : از من میترسی ، یعنی اینکه باید بترسی { مehشید میخ میکشد و میترسد }

مehشید : ت ت توووو دیگه کی هستی ؟ با من چکار داری ؟

جادوگر : من جادوگر شهر قصه هام ، جادوگر فوب و مهربوووون

مehشید : دروغ نگو پیرزن ، تو جادوگر بدجنسی ، من قصه تو رو شنیدم

جادوگر : چه قصه ای شنیدی ؟

مehشید : قصه بدجنسی هات ، قصه اذیت کردن بچه ها ، قصه جادو کردن اونا

جادوگر : درسته ، درست گفתי دفتر جون ، حالا فوب گوش کن

آهای آهای جادوگر	این ور و اونور میپر
با این دماغ بو میکنم	همه رو جارو میکنم
با این دماغ بو میکنم	همه رو جادو میکنم
گاهی به شکل انسونم	گاهی مثال میوونم
گاهی به شکل سنگ سفت	گاهی به شکل یک درخت
وقتی میکنم اعتراض	دماغ من میشه دراز
این سو و آن سو میکنم	همه جا رو بو میکنم
بوبوبو میاد	شاید از این سو میاد
پس میروم به سویی	تا که کنم جادویی
پس میروم به سویی	تا که کنم جادویی

جادوگر : فب فب دفترجون ، که دنبال پری مهربون میگردی

میشید : آره ، ولی تو از کجا میدونی

جادوگر : هه ها ها ها ها ، یادت رفته که من جادوگر ، من قدرتمندترین موجود دنیا و همه چیز رو میدونم ولی باید بهت بگم که خیلی متاسفم

میشید : برای چی متاسفی

جادوگر : به ۲ دلیل

میشید : اون دو دلیل چی هستن ؟

جادوگر:اول اینکه تو قاراه ناهار فردای من بشی و دوم اینکه من پری مهربون رو جادو کردم و به سنگ تبدیل کردم

میشید : نه نه نه ، ای بدجنس ، ای جادوگر زشت و بدجنس

{ به سمت جادوگر ممله میکند ولی جادوگر با جارو او را به سمت عقب پرت کرده و میفندد : افکت (عد و برق)

جادوگر : ای موجود ضعیف ، فکر کردی میتونی منو شکست بدی ، من صامب تمام موجودات این جنگل هستم

جادوگر : من به هر سمتی گرفته بشه اونو نابود میکنه الان وردی میفونم که تبدیل به یک درخت بشی

مehشید : باشه باشه ، قبول کردم که تو فیلی زرنگی ، فقط یکم فرصت بده ، بعد منو جادو کن

جادوگر : چرا ، نکنه فکر میکنی پری مهربون بر میگردد

مehشید : نه نه نه ، فقط فیلی فسته م ، دوس ندارم به درخته فسته و فشکیده باشم

جادوگر : اما من جنگل و فشکیده دوس دارم ، دنیا رو تیره دوس دارم ، بچه رو شیطان میفوام ، فیلی پریشون میفوام ، بچه بد بهتره ، فسته و ترسو تره ، زود باش که دارم از گرسنگی میمیرم ، اول فشکت میکنم ، بعد سرفت میکنم ، بعد به لقمه خامت میکنم

مehشید : اونجا رو ، فانم جادوگر ، گوشه صورتتون چی شده ، اون چیه درومده ؟

جادوگر : چی ؟ کجا ؟ چی شده

مehشید : بیان یکم نزدیکتر تا بهتون نشون بدم

جادوگر : بگو ببینم چی میبینی

مehشید : وای وای وای ، چه لکه بزرگی روی صورتتون نشسته

جادوگر : اما صورت من که لکه نداره ، صورت همیشه من زیباترین بوده

مehشید : فب منم چون میدونم زیباترین بودین واسم عمیبه ، میفواين آينه بيارم فودتونو ببينين ؟

جادوگر : آره ، فکر فوبيه ، برو بيار ، اون گوشه س

مehشید : همین الان میارم {میرود آینه ای را میاورد} بفرمایین فانم جادوگر

{ تا آينه جلوی جادوگر قرار میگیره و فودشو میبینه ، اتفاقی جاره که در دستش هست به آينه جادو میکند و

جادوگر را با صدای مهبی به عقب پرتاب میکند ، و برای چند ثانیه بدون حرکت میماند و مhشید با فوشمالی بالا و پایین میپرد و فکر میکند او مرده س ، اما جادوگر بلند شده و بدنبال مhشید میرود }

مehشید : آخ جووون شکستش دادم ، جادوگر بدجنس رو شکستش دادم

جادوگر : چی فکر کردی دفتره لووس بی پیشم و رو ، توی ترسو و ضعیف فکر کردی که جaro من روی منم اثر داره ؟

اما اشتباه کردی ، الان تو رو آتیش میزنم ، آماده شو دفترک کوچولووووو

{ مهشید با ترس گوشه ای ایستاده و منتظر جادو است که در همان لحظه دیو وارد میشود و جلویش می ایستد }

دیو : آها جادوگر بدجنس ، فکر کردی میزارم این دفتر رو جادو کنی ؟

جادوگر : اینجا فونه منه ، و به تو هیچ ربطی نداره

دیو : فکر کردی میزارم ، اینجا جنگل ، همه چیز به همه ربط داره

جادوگر : پس آماده مردن باش { چند لحظه بعد از جنگ دیو و جادوگر ، مهشید فرار میکند و فارغ میشود }

جادوگر : ای گامبالو ای پشمالو اون بینی پاخال مالو // // // دیوک زشت و تنها ، میکشمت با جادو

دیو : تو بدتری ، جادوگری // // نقشه شومت واسه ی // // دفتر نداشته ثمری

جادوگر : از جلو پشمام دور میکنم // // // تو رو داخل گور میکنم // // // هیکل گنده تو رو // // // قد یه زنبور میکنم

دیو : منات نداره دیگه رنگ // // // بلند کنم یه تفته سنگ // // // بکوبمش سر تو // // // تا روزگارت بشه تنگ

{ در همین مین که با هم میجنگن دیو جادوگر گرفته و میشکند و جادوگر فرار میکند و دیو دنبال دفترک

میگرده و فکر میکند که جادوگر او را دزدیده و با مالتی عصبانی چند مشت به سینه اش میکوبد و فریاد میزند که

با شنیدن فریاد دیو ، میمون و روباه وارد میشوند }

میمون : چی شده دیو بزرگ ؟ چرا اینقدر عصبانی هستی

روباه : چه شده قربانت کردم ، چه چیزی شما رو اینقدر پریشان کرده

دیو : اون جادوگر بدجنس دوست من رو دزدیده

میمون : دوست شما ؟ شما که همیشه تنها بودین

دیو : به تازگی با هم دوست شدیم ، اسمش مهشیده

روباه :چی،فواهش میکنم قربانت کردم اسم این دفترک را جلوی من نیاورید او متی از جادوگر ترسناک تر است

دیو : چرا (روباه مکار ؟

میمون : (است میگه آقا (روباهه ، مهشید که دفتر مهربونیه ، منم دیدمش که دنبال پری مهربون میگشت

دیو : باید بریم هر چه زودتر پیدااش کنیم

{ در همین لحظه با ورود جادوگر صحنه تاریک شده و صدای رعد و برق می آید و (روباه و میمون از ترس جادوگر به

شکلی فرم دار به بغل دیو پناه میبرند}

میمون و (روباه : وایایایای ، جادوگر بدجنس

دیو : برای چی دوباره برگشتی ، نکنه باز هوس کتک کردی ؟

جادوگر : نه نه نه ، من فقط اومدم (ارومو ببرم و از این جنگل دور بشم

دیو : باشه بیا برش دار ، ولی یادت نره که این آخرین باریه که میبینمت ، وگرنه

جادوگر : { با حالتی معصوم } باشه باشه ، قول میدم ، دیگه منو نمیبینی

{ (ارو اش را برداشته ولی قبل از فروغ از صحنه دوباره بدجنس میشود و بلند بلند میفندد }

جادوگر : چی فکر کردی دیو گنده ، جادوگر شهر قصه ها هرگز فرار نمیکنه ، منتظر من باشین

دیو : چی ، صبر کن ، الان بهت میگم ، برین دنبالش ، نزارین فرار کنه

{ دیو و میمون و (روباه ، هر سه دنبال جادوگر از صحنه خارج میشوند }

{ صحنه با فاصله کوتاهی خاموش و روشن میشود }

{ موزیک ، ورود دلچسب ها ، انجام بازی بی کلام ، تغییر دکور }

اپیزود ششم : پری مهربون

{ صحنه سرسبز و زیبا شده و صدای آواز پرندگان شنیده میشود و مهشید وارد شده و از دیدن همچین فضایی
فوشمال و متعجب میشود } { شفصیت پری با آرامش و متانت خاص خودش مرف میزند }

مهشید : وای چه جای قشنگی ، چه پرنده های زیبایی { پری مهربان وارد میشود }

پری : آره اینجا زیباست ، اما نه به اندازه زیبایی تو مهشید جان

مهشید : ممنونم ، اما شما منو میشناسی ؟

پری : من همه ی بچه ها رو میشناسم

مهشید : شما چطور همه ی بچه ها رو میشناسی ؟

پری : چون من پری مهربونم

مهشید : { با فوشمالی بغلش میکند } وای ، پری مهربون ، پری مهربون ، سلام پری مهربوون ، فیلی فوشمالم

که بالاخره تو رو پیدا کردم

پری : منم فوشمالم که تو رو میبینم عزیزم ، فکر کنم باید فیلی فسته باشی از این همه راهی که اومدی

مهشید : آره پری مهربون ، فیل فیلی فسته شدم

پری : میدونم برای رسیدن به من سفتی های زیادی کشیدی

مهشید : { با ریتمی تند تعریف میکند که پری مرفش را قطع میکند } وای پری جون ، اگه بدونی چقدر سفتی

کشیدم ، اولش که با فرسی تو میاط بازی کردم ، بعدش مامان بزرگ واسم قصه گفت ، فوابم برد ، بعد

بیدار شدم دیدم که توی جنگلم ، بعد میمون مهربون رو دیدم ، بعدش آقا دیو ، بعدشم روباه و بعد

پری : فیلی فب مهشید جان ، لازم نیست تعریف کنی ، من همه ی اینها رو دیدم

مهشید : تو همه ی اینا رو دیدی ؟ پس چرا به کمک نیومدی ؟ مگه پری مهربون به بچه ها کمک نمیکنه ؟

پری : چرا عزیزم ، ولی برای کار فوردم دلیلی داشتم

مهشید : چه دلیلی

پری : اول از همه اینکه تو یک هدف داشتی درسته ؟

مهشید: فب معلومه ، هدفم رسیدن به شما بود

پری : فب ، اول از همه باید بدونی که برای رسیدن به هدف باید تلاش کرد و هرگز فسته نشد

مهشید : منم تلاشم و کردم که الان اینجا دیگه

پری : میدونم عزیزم ، بخاطر همین بهت تبریک میگم ، بعدش باید میزاشتم توی آشناییت با باقی میونات
چیزهای دیگه ای هم یاد بگیری

مehشید : چه چیزهایی ؟

پری : اینکه توی زندگی و برای رسیدن به هدف و به آینده فوب ، باید همیشه صبور باشی و راستگو باشی و به
دیگران کمک کنی

مehشید : حق با توه پری مهربون ، راستی پری مهربون ، چرا پیش ما نمیای و ما تورو نمیبینیم

پری : منم همیشه و همه جا کنار همه ی شما بچه ها مضور دارم ، هرجا که لبفندی باشه ، هرجا که مهربونی باشه

هرجا که راستی و درستی باشه ، هرجا که سرسبزی و شادی باشه ، من مضور دارم و شما رو میبینم

مehشید : آخ جووون ، چه فووب ، پس من وقتی برگشتم پیش دوستام همیشه سعی میکنم باهاشون مهربون

باشم و باهم دیگه بازی کنیم و شاد و خوشحال باشیم ، آخه اینطوری همیشه تو کنارمون میبینی

پری : آفرین دفتر فوب ،هیچوقت فراموش نکن ، هیچ چیز توی دنیا بهتر از مهربانی نیست ، الانم میدونم که تو

فیلی فسته ای ، بیا کنار من بشین و سرتو بزار اینجا و کمی استراحت

مehشید : باشه ، ممنونم پری مهربون ، میشه واسم یه قصه تعریف کنی ؟

پری : بله که میشه ، چه قصه ای دوس داری ؟

مehشید : نمیدونم ، هرچی که فودتون دوس دارین ؟

پری : باشه ، منم واست قصه ی دفترک و جنگل پرمایرا رو تعریف میکنم،یکی بود یکی نبود ،غیر از فدای مهربون

هیچکس نبود ، به دفتر فوب و قشنگ ، زیر و زرنک

{ صمنه با فاصله کوتاهی خاموش و روشن میشود }

{موزیک ، ورود دلک ها ، انجام بازی بی کلام ، تغییر دکور به میاط خانه مادر بزرگ}

{صمنه روشن شده و مehشید را میبینیم مانند روی تفت فوابیده و عروسک فرسی رو در بغل داره که در همان

لظه با صدای مادر بزرگ بیدار میشود }

مامان بزرگ : مehشید ، مehشید جان دفترم ، پاشو پری مهربونم ، پاشو که بابا و مامان الانه که بیان دنبالت

مehشید : باشه مامان بزرگ اومدم

{از فواب بیدار شده وبا چشمانی فواب آلود متوجه میشود به خانه برگشته و با لبفندی بلند شده و خارج میشود}

